

گر چه نتوان شست هرگز نقش و نورش بپاید	وله	نامت اعمال ما از عذر خواهی شد سفید
تراز سنگدلیها چگونگی تنگ بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نرسد هرگز	وله	زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود
می پرستان که بد نوزده دل دوست هم اند	وله	چشم یار اند که محو هم مست هم اند
همه چون خوشه گندم گره اجسرت هم	وله	نیز ما خورده بهیلو هم از شست هم اند
سجالی و ستان پر دهن اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آید
مرد آزاد هم راستی از دست نداد	وله	سر و بر چندی که شد پیر قدا و تحمید
عذر خواهش صفا باشد بر رقم چشمش	وله	مغلسی گر خنده بر حال تو نگریند
مرا چون بوالهوس بنید مانند رنگ روزه	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب سوزد
زلف گزین خیر عدل آمد حسدا	وله	نیست خبر بیداد در دیوان حسن
در افتد گرز روی چهل ناوانی بدانی	وله	بان مانند که مرغکان بنیزند بر مردک پهلوی
آزادگان اسپر تو گشتند سر سبز	وله	برایان آهوان حرم داع کرده

من قصیدت المنقبت

بیایم غزل گو غزال سرائی	تویی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوامی لبست تا به گوش من آمد	ندارم سرخوش از بینوایان
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهر می و روستای
چو آب و هوا ناگزیر است وصلت	که در چشم آبی و در دل هوای
به لرزندگی من به سیما بمانم	باز زندگی تو به از کیمیا
اگر ز گس از چشم مست تو لافند	ز کوران نباشد عجب بیخیا
تو گر آفتابی که بزمن بتابے	و گر نیز خوابی چشم نیای
تو بیگانه خونی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
نزد خیر کار کلید ارمیاب بد	تو پاسبند گیسو چو اولکشای
چو پند حکیمان برود و نوازے	چو حرف سفیهان بنجو جاگزای

<p>جدا از تو میوزم آری بسوزد          بزلف گر بگیرد بالای سرش          من و علق وصل دیگر شوخی          بدین پنجگه با عجب خامکاری          پرسی چرا من چرا دوست دارم          نیایی بدون از دل تنگ عاشق          بفرمان تو سر نهی و ندیک          جهان بادشاهی که باشد مسلم          عیسی ولی سرور مرد و عالم          ز بیم دم تیغ او کینه جو را          بسره پنجه زور شدش نباشد          اگر عدل او شکند دل ستم را</p>	<p>چو از انگبین موم باید بر تاسی          به پرسی مرا سجد و هم عصائی          چو از ناز باخوی خود بر نیایی          بدین سخت رودی عجب ست رانی          نگوئی که با من بودی من چرا فی          که داشته افتاده در تنگنای          مگر نایب شاه فرمان روانی          بزرگی و قدرت برو خردانی          که چه خوش ستاید بان کبر یایی          کند هر سر مو بتن از دمای          کسی را اول دوست زوزنایی          کی از سنگ آید بدون مویایی</p>
--	--

ایضا

<p>کاشکی دست من زبان بودی          چه شدی هر کجا سخن رسفته          گز ز رفتی بر آسمان عیسی          راستی گر روایتی میداشت          گر نیامیختی بدون عاسی          فلک از جنبش اربیا سودی          گل شدی بلبل از بخورده ز          گر نمودی تمیز ناکس و کس          نشدی میکن طلا و کس          جوهری گزنداشتی شمشیر</p>	<p>تا بهر کار کامران بودی          پامی انصاف در میان بودی          زمین خزان با که هم زبان بودی          سر و چون آب جوروان بودی          مغز بیرون استخوان بودی          دل آسوده در جبهان بودی          تا خرد مندر خنده دان بودی          گاه راز رخ زعفران بودی          مار را خانه اصفهان بودی          از چه در سبند امتحان بودی</p>
--	--

<p>گر ز رفتی ز که جفا بر مس      همه را گرگ میزد و میبرد      بو تراب آنکه در تو تکلیفش      پاننداری و سرفرازی      عدل او گر جهان نپروردی      گر ز رمش فلک نهادی پا      کلک او شد کلید در نه خود      محض او گر نداشتی در دل</p>	<p>پیل چون رام پیلبان بودی      گز نه در سایه شبان بودی      گز نه سرماییه پیمان بودی      نه زمین و نه آسمان بودی      مهر پیر و ستم جوان بودی      سر خورشید بر کمان بودی      تا ابد قفل بر دمان بودی      دل کس ارچه شادمان بودی</p>
--	--

ایضا

<p>امی لعل جانفرازی تو سرمایه گهر      گوئی که جوهری ز شکر خند تو یافت      نقش دمان تو بدلم کار گر بود      و شنا نام و بوسه در دهن تو نشسته اند      یا و میان تو ز دل صاف عاشقان      قدرت بر راستی همه قول هم بست</p>	<p>در خند داد و در تن گوهر از شکر      از روی امتحان بشکر شدن گهر      چون نقش خاتمی که موم است کارگر      لیکن که آله است ز تقدیر خیر و شر      هرگز جوهری کاسه چینی نشد بدر      خط تو چون کلام الهی است معتبر</p>
---	--

این بیت را غایبانه گفته است عفا الله

<p>تا درین ام سواد خط غم برین تو      عشاق از جور تو مانند برق و ابر      از بسکه خشک گشته تن من بر و زرد      هر کس که لب ز ساعه لرز تر نکرد      حسنت فرود آب و چشم فرود از تو      از زلف تست پیش عدل تو بر آورد</p>	<p>هرگز جو خامه زور سیاهم نشد زهر      هم خند بی نمک شد و هم گریه بی اثر      نقش جبین چو سکه نماید برو می زرد      بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر      اقراید آب بحر از آتش قمر      چون تیغ از علی بود و نه از عمر</p>
---	--

این بیت دلالت میکند که شاید این بیت تفضیل است

از حسن باریخته رنگین شنیدم  
 باشد سرشک بر مژه خوفشان من  
 بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب  
 عاشق بختجوی تو از راه صنطراب  
 مادر رخارومی بستر ناک موج زن  
 باشد چکوه صحبت ما و فلک بهم  
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان  
 لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار  
 شاه جهان علی نقی پیشوای دین  
 جودش کند بپایه بر کس رعایتی  
 از جلد اوست سگر آینه را قرار  
 ره نیک صبح پاک نفس را عصمتش  
 در حق مهر اوست که گویند قدوس  
 گر سرو باد غم تو کردی تمام عمر  
 شاخ سیست نیزه تو ز تخیل طفل که است  
 بچو مری که تیغ ترا گفت چون بلال  
 گردون بجای سفید بود زریال او  
 از مدح آستان تو آب زبان هم

رنگین بیان گل شدن گو شرم ازین خبر  
 چون نامر بسته بر پر مرغان نامر بر  
 از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی خبر  
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر  
 باشه ایم و آب فرو رفته در گهر  
 سنگین دلیم ما و سپهر است همیشه گر  
 دستم ز سر زمین چو ترکان چشم تر  
 از دولت حمایت آن شاه دادگر  
 که غم اوست بخت با قبایل را بر  
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر  
 وز غم اوست بر سر مو شان را گذر  
 کان پرده دار باشد و صبح است پرده  
 در باب کین اوست که گویند قدوس  
 بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر  
 روز تلاش از سر بد خواه بارور  
 بر ز کدو فرق سر سوزن از تبر  
 غنقای همت تو بهر جا کشاده پر  
 زانسانکه آب تیغ دهد مردا بگر

اصف

جهان زارنج و راحت دان دورستان با هم  
 و ننادان از خوار می گلزار یکد گزنی  
 کسان را عیبک باشد سیر ناکسان و دن  
 بجز ابروی خوبان از عاف در سر آورده

که دارد نرمی سختی چو مغز و استخوان با هم  
 و خرسایند از چارش جور و می دور با هم  
 که ناچار اختلاط گوهر است و سیمان با هم  
 ندیده چشم پیوسته دوبار هر بان با هم

لب خشک و زبان خشک یعنی فرزان را اگر دنیا طلب داری کمی و نیت بد است آید مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی وصی احمد مرسل علی ابن ابریطالب	ز روی چهل کبیر محبوب و ناودان با هم نبوده است و نباشد آب و نیش بگلین با هم که بخشه هست او ای سنجین و آنچنان با هم که آمد با پیمبر چون و پیکر تو امان با هم
---	---

از مخالص اوست

تحریر یک سزلف تو بر صفحه رخسار آن ناریه سازد و آن صفحه دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند	ماند لب خامه من در دم خمر این خط سجات آمد و آن سایه ز بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
---	--

شیرخان در تذکره خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مولف گوید در دیوان  
شیدا غزل به بیت موجود است که مطلعش این است

رفز دهن تنگ تو بسگافته باشد  
گردل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصارع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصارع وزن را الوداع  
گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نلفت ز تیر جوی او  
کور از زبان چو خامه نه بسگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیل فاعیل و مصراع اول حسن مطلع  
بحر محبت است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعیل و مصراع ثانی حسن مطلع نامنور  
است باقی غزل خوش نیاید که بزبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز می باشد  
لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذافی بنام او گفته است  
کرده و الا طفل و بستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائمی کند شیدا که شاعر  
زبردستی عمر ما خدمت سخن کرده باشد انقیص خطای فاحش چگونه از او وجود می آمد و در  
دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظره مشهور شیخ فرزند واقع شده و آن است

گر کشاید موج بحر داشت پر سبیل کند  
در بشوید رد بدر با خار ما می کند

و درین غزل این بیت آمده

من محبت حرف آن خال در تخیل کن ساحری چون حرف ناروت و بابل کند	
بایل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	
دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند چشم آن کرد که ناروت بیابل نکند	چه کند بنده که بر جور تحمل نکند سحر گویند حرام است درین عهد ولی
<p>و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید بر زبانم دستان کامل است به اگر نفسها و شهیدم مثل است      و در کتب چشم فسون ساز بتان به باج خواه از ساحران بابل است به صاحب برمان قاطع      مینویسد بابل بیوزن قابل شهری است مشهور عربی است در کناره فرات بر جانب شرقی واقع      شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یک بار آمده      و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه نسبت السحر و الخمر و صاحب برمان      قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سندی بضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل      را یک بار در اشعار خود مکرر آورده یعنی از و این است که دل را بفسون جادو بابل نیز      هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد به خان از و این دو بیت را که می آید در مجمع التفاسیر شام      شیده نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم ظهانی است و در دیوان او موجود است</p>	
کتان ما لبیب ما مناب می باشد بکارخانه محمل که خواب می باشد	حسیر شعله مارا باب می باشد بجوش خواب طلب میکنی بر دایم
<p>شوکت محمد اسحق نجاری صاحب فرادار العیاد فصاحت است و طلای جتید فروش معدن      بلاغت سبیل که سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع رومی دست بازارش پدرش صوفی      بود از سخارا اورا بکت نشاند و تبریت کوشید چون بسجده خرامید پدرش در کان جیات را      تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد در آن ایام کلام میرزا صاحب در آن باره ناز و روح      یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود با سماع آن اشعار خطی بر میشت و خود هم گاهی      نقد سخن از کسب طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت فراداد و درین باب</p>	
اندز سبیل فیاض شوکت خطاب مارا	سند نشین خایم عالمقام فریم
<p>روزی دو سوار لوزیک پیش و کان و بیکدیگر رسیدند و بحر ف زدن مشغول شدند سپان ساط</p>	

شوکت نجاری

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آوردنا اصفافان بد شنام و نمازخانه  
اوتنها رسانند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن جدا شده راه خراسان برگرفت خان  
گوید از کلامش مستفا میشود که بپند آید لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهراً استنباط از روایت  
شوکت است

شهر و صحرائش بود یک سبزه زار حسن نیر بهر سیریند چون شوکت ز کابل بگذر  
شوکت بکابل نیامد و مضمون کابل محض را می فایده آورده و ایداعستانی مینویسد شوکت  
در سنه ۱۰۸۰ هجری در محبت صنفی قلنجان شاملو که بیکر سگی آنجا بود رسیده هر یک بسیار  
یافت از آنجا به مشهد مقدس آمد میرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت  
نسبت به او داشت مرعی و اخته انتمی کلاره شوکت سالها در میرات و مشهد مقدس با میرزا اسعد  
بسوز و انجام شکرانی در میان آمد شوکت سر و پا بر میزدند که خراسانی در گردن سری به  
صفافان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است  
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر بر بخورد آخر در اختلاط خلق بر روی  
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار بلب نانی افطار مینمود و لهذا انزال جثه  
از حد گذشته بود و ندیدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد  
رحلت همان اکفن ساختند شیخ محمد علی خرمین در تذکره خود سال وفات او سنه سلیم و مائده  
الف نوشته و صاحب مرآة اصفافان است که در مائده و الف بعد انتقال در حظیره مسکن  
خود مدفون گردید و پیشتر که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا  
رضی الله عنه گفته بر آستان اشراف معروض داشت مطلعش این است

استشیا نزار دم آتش ز گلستان فتم کردم از برگ سفر بال ز رستان فتم  
میر عبدالباقی اصفافانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در  
شبستان رویا من تشریف فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک سخنین نمود و این صله  
بالاترین صلوات است میر رضی اقدس شوشری که ترجمه او در سر و آواز مسطور است بیان نمود  
که در ولایت یکی از ظرفا که در حضور دستش داشت این مطلع شوکت است

غم عشقت ز بس بگدخت جسم تو نام را  
 هم عینک گذارد تا به بیند استخوانم را  
 روشنی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال سخافت و با لاک آن صورت هم او پیش چشم ما  
 یسئله کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع مردم می نمود و طبایع را در شگفتگی آورد  
 یوان شوکت حاضر است قسید طلال از دوکان این صیرفی داخل خرانه عامره نمود و می شود

دل از نظاره گلشن خیزین بود ما را	گل امین نفس دل نشین بود ما را
بیرون ز رفتن حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آنه شمع مزار ما
حسپیده اند چون گل عینا بیکدیگر	از شه خند تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت بگر	دمان از نیشگر شیرین بود گشت جان ما
شرم او نگدشت کرد دل سزید از چون	هر از چشم ریزد دست این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تو اضع در نظر	مصراع بر حبه من منماید جا مرا
قله ز نشانه نامش ز دست می افتد	بجای نامه برده هوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهر چه کار	چرا اقتدیر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد قریب انجمن آراسی گلخان	شمع است چشم دیور سخنانه مرا
بود امید شکر خند ام ز بد خوئی	که تلخ آب عشقش ز زهر و شام است
صبح پر به امید و عید خور سندی نکند	خنده دندان شمارا استخوان بند ما کند
هر که دارد جلوه رنگین دل نامی بود	بلبل مارا گل تسویر از جا میرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیرا	قد غم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشیم ز من خوشتر کن	ترا در خانه آئینه تیر سم که خواب آید
مرا می باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدم حلقه آغوش آرمش	که می آرد موج آب نگین ترا شوخی ناست
محیط شعله خطر ناک و من رسا و دلی	ز تخیل موم ترا شدیم ام سفینه خویش
عهد شبابیت می سال دیده کش	ساغر بطاق ابروی شب خیمه کش
بخط یار رسد نسبت روحانی من	آن سفالم که ز خاک شد دم بجایم



<p>درین میان چون من کس حص می نماید از لب من کی فغان و سخاو می آید برون</p>	<p>وله که چون نگرش بهر انگشت خود چانه دارم ناله ام از ناتوانی آه می آید برون</p>
<p>مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است</p>	
<p>مفلسه دنیا کشته شوکت ولی گل میکند بر آمد آفتاب از حبیب زلف عنبرین او</p>	<p>وله جام می چون غنچه ز کس دست نکلن بود صبح قیامت خانه زاد آستین او</p>
<p>زلزال گوهر از فواره یاقوت میجو شید دور زوری شد که محروم اند مخمورین او</p>	<p>وله کند از آستین بیرون جو آن گلگون دستی چرا کم مینمائی چون می تیشیشه اساقی</p>
<p>سنت می کشی و زنده هم گشت دست ز یاد صومعه را دختر ز کفست الوی</p>	<p>وله ز یاد صومعه را دختر ز کفست الوی</p>
<p>مولف گوید موافق قاعده عربیت ابی باید بجدت نه ابوی خیا پنجه صاحب کافیه گوید مضانته الی غیره المثلکم بالواو ولکن فیکر زیارت حسین شیخ یقین می دیم که عریان ابوی او تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زمان حال واقع شده است شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جایست فنون یاد کار والد بر روی چراغی که از چراغ درگیر مثل اول جلوه مینماید و عکس کلمه صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائت و الف روداد امر و در بلگرام برسد افاده مرابع نشین اند و جمعی کثیر از موافق فواید و الارزیه در حدین در مدح عالی قصید عربی دارم در آنجا میگویم</p>	
<p>شمس انار تناسخ نور صادق ممالخ منها قسط صبح کا ذب</p>	<p>ترجمه مقدس بتفصیل در ماثرا الکرام و سر و آراد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذة خمسة فقیر اند این صحیفه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان بیامنی صورت لتطیر پذیرفت</p>
<p>خبر بید ز من یار عکسار مرا اگر چه از مه نو چرخ ناخنی دارد</p>	<p>وله سموم بحر خزان کرد نو بهار مرا ولی گره نتواند کشود کار مرا</p>
<p>یکسان شده ز فیض خون نیک بدار دل از خار خار عشق او دار و گلستانها</p>	<p>وله دست ارادت است مگر دست مرا نفس از سینه من بو گل آید زبانهها</p>

در شاه بلگرامی

بجای طوق قمری دیده حیران شویدا	وله	رزان گلشن که سرو قامت جانان شویدا
یک لخطه در جهان نه شکفته نمیشد	وله	شاعر بزرگ غنچه تصویر منیر م
باقی همه بلند ار که عید است و بهار است	وله	می خور ز کف یار که عید است و بهار است
بیعت به یو آر کجاست و بهار است	وله	امی ابد غافل چه زنی دست به تیغ
هست این طولی مثل رشته ز تار دلت	وله	نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت
همچو کس در میان باغ بیدارم	وله	چشم دل چون نیست بنیاد دیده ظاهر
هندوی گویم نه آبی نیکب لاج	وله	چند شاعر از خدا غافل شدن
بمن رسید ز پیر معان نامی رح	وله	منوذر ابد مسکین و طایفه گنج العرش
خبر اینکه کرده امی دو طرف و اما	وله	ز قتل شاعر بیدل چه طرف برشته
بالا حرامی حرامزه دارد	وله	در ضمن حمن خوردن صهبامزه دارد
دست من در زلف مشکینش بجای است	وله	شب که در زرم وصالش صحبت است
هزاران نکته باریک در مو کمر دارد	وله	بر سر د که زلف او مرا آشفته تر دارد
صد از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد	وله	بجز اشک ندانم نیست حاصل دل
دل نیر کبابی است که در خوان تو پناه	وله	شور همه عالم ز نمکدان تو یا بند
علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید	وله	فرب بوده صندل مده امی بارنگین
از نسیم سحری سر و خمیدن گیرد	وله	وقت آن شد که گل و لاله میدن گیرد
چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد	وله	سر و در باغ زند شهیر قمری بر سر
شعر رنگین تر ایا رشت بندن گیرد	وله	گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد
نگهت باد بمن سے آید	وله	بوی آن رشک چمن می آید
رخنه ما دارد تمام این کنبه نا استوار	وله	کی نشینی در پناه جرخ گرافل نه
بر دریدم برده ناموس مستورم	وله	رو نسیم در انجمن چون شمع در زرقاب
با سلسله خط مغز چه کند کس	وله	گیرم که دل باز کشمش زلف بر آمد
عکسی جلوه پیر از زلف غبیرش	وله	خط نیست رونما در آئینه عذارش

چند گوئی کریم چون طوطی	دل	قلی اللہ و تم الا خلاص
عشق را با خود نام چه مطلب غرض	دل	عاشق دل شمع را نام چه مطلب غرض
دل از روی غیر سارا نموده بود	دل	آورد کاروان خطا مشکنا ب خط
چو نیست شوق ز گلگشت لاله زار چه		بغیر عشق ز نظار بنگار چه خط
سیر و دما آسمان از سوز دل در دو چشم	دل	تا نیا سودم ز جان بر گزینا سودم چو
عند لیبان در قفس زار می کشند	دل	مسکند بر شاخ گل گلستان از
مرد صاحب دل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	دل	مدتی گردین ام گرد جهان چون قاف
عیدی ز فیض عشق مقام بلند یافت	دل	هموان ب سر چرخ کند شهسواری عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دو آید	دل	آن قامت دلجو که نهالی است مبارک
بیخ مهوری نداده انقدیم ننگ جنا	دل	بعد سالی نباید روی خود یکبار گل
جنونی گو که آشوب قامت در اندام	دل	ز طوفان سرشک خویش بجز در اندام
در دماغش از می یکیا که گریوی رسد	دل	زاهد صد سال از مسی خراب آید بر
تا نه شد باغ محبت ز گل نامه تو	دل	در جهان خاصیت ابرو در خار تو
ز دبر دلم ز نماز خدنگی که داه داه	دل	دارد بعاشقان سرخلی که داه داه
و ستم بگیر چه ترا باز و قومی ست		پایم رسید است بسنگی که داه داه
عشقت کشیده است بگرداب محترم		افتاده ام بکام بننگی که داه داه
شاعر ز کف نداده غم یار سنگدل		دلمان او گرفت بختی که داه داه
رشته نقومی گستم یلی	دل	بر کس ز نار بستم یلی
در رخ او دیدم ام حسن ازل		آنکه آمد بدستم یلی

بعد از خزان عامره میر سید محمد قدس اندرسه شب هشتم شعبان سده خمس و شانزدهمین ماهه در بلگرام بنجته الماوی خرامید و در باغ خود واقع محرابی گردید و مؤلف در مرتبه پنجاب تصدیق تنظیم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ماه

حرف الصاد المجهله

بجز  
صاحب  
صاحب

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افزون بر آیات عالیات آقلام امام است  
 است و مجتهد علماء اخذانی اگر او را راجع رسل ثلاثه شکر گویند بجا است پیش از که خدا یان بجا  
 عباس آباد اصفهان بود میرزا و در سلطنت اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول من تیره احوام  
 حرمین محرمین رست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار گشت و با وصفی که سنی الهی  
 بود در میان ایرانیان کمال احتیاط نمایند و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید  
 چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حرمین عود از حرمین مکرمن تصدیق در منقبت شاه خراسان  
 انشامود چنانچه کلی از ان آیات این است

بتدا محمد که بعد از سفر حج صاحب	عهد خود تازم سلطان خراسان کردم
<p>و در عین شباب آخر عهد بهمانگی می شویجه بندستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیابت      پدر خود خواجه ابوالحسن رشتی ناظم کابل بود میرزا را در احوال حسن خلق خود کشید و لوازم قدر دانی بر وجه      شائسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدیاجی نام او را تا ابد الا آباد رند ساخت و خون حکومت کابل      در او اهل جلوس صاحبقران ثانی شاه جهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان با دراک معتبه      خلافت شافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسر میزند خرامید و چون آیات صاحبقران در سنه      و ثلثین و الف جانب دکن با ستر از آمد میرزا با ظفر خان بر کاب موکب سلطانی سری بدیاد کن      کشید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را وطن      مالون باز گرداند چون خبر قدم پدر میرزا رسید تصدیق در مدح خواجه ابوالحسن و ظفر خان مشا بر استعداء      حضرت انشاکرده گذرانند اتفاقا موکب صاحبقران غنقریب در سنه احدی و اربعین و الف      از دکن به اکبر آباد عطف عنان نمودند و هم محرم سنه ثلثین و اربعین و الف ظفر خان حکومت کشمیر      به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محل سفر با ظفر خان رست و پس از گلگشت کشمیرت نظیر      هندوستان اوداع کرد و بدار سلطنت اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلطانین      صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصاید غرابرود تا آنکه در سنه ثانی و الف      جهان گذشتی را گذشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید</p>	
عند لیب نغمه پرواز فصاحت صانبا	رفت زین عالم بسوی وضه دار السلام

خامه آژاد انشا کرد سال حلقش  
 بیل گلزار جنت صائب عالمی مقام  
 میرزا دریند بانواب جعفر خان که در او اتمل جلوس خلد مکان دزیرا عظم ششم بود دوستی داشت چون زمین  
 بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشتند  
 دور درستان ابا حسان باو کردین بیت  
 در نه هر سخلی به پامی خود عمر می کنند  
 جعفر خان پنجاه روپیه و بعضی گویند پنجاه اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش  
 کرده در بیاضی نوشته بودم در اینجا ثبت میکنم

جذبۀ عاشق اثر در رنگ خارا میکند	کو مکن معشوق خود از رنگ پیدا میکند
نیست از منسور گردانده میگوید سخن	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در خلایق هر کرا الله میخواهد	نگردد گرد گوهر بیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار حسام صر صر بود	زود ترا آخر شود شمع که روشن بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	پیچید مرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیرال مارا	چون شمع ریشه باشد در سر نهال مارا
در کار عشق سعی چو فرنا میکند	مشق خون ز خامه فولاد میکند
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	بید مجنون کیسو ماتم ریشانش کرده است
نه آن چشم که از قحط خرد از بها افتد	همان خورشید تا بانم اگر در زیر پاهم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گرم	نیم نغمه که از گل در پریشانی جدا گرم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را به بند	بهر از خواندن بود دیدن خط او ستا
روسی گردان شود ضلالت از دشمن خویش	آخر آئینه بیالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	کند بوسه حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تکلمین شیوه عشق است بیجا	بیایان تار سه یکس شمع صدر پروانه بیجا
دلهم بر خطه از داغی بداغ دیگر آویزد	چو بیماری که گرداند ز تاب در دین
تا نظر کرده ام چون شمع در نرم وجود	گر نه از هر سر سویم بر راه افتاده است
تا سخن هر که بنحو ناب جگر رنگین نیست	دیدن داغ مرا ماه محرم باشد

شمع در فالوس از بیابانی پروانه شد	وله	حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب
بر هر گلی که عطر ندارد دگر از نیست	وله	با اهل درد کار بود داغ عشق را
که دارد در خون آونیه بازاری که نام	وله	ندانم سنگ از دست که این طفلستانم
این چند نگ جانستان سینه ام را داشت	وله	تا بمرگان آن نگاه گرم در دل کرد جا
سوختم از گرمی پرواز بال خویش آ	وله	در خور پروانه ام نرم همان شمعی شد
خوشا کار یکد راتش نشاند کار فرما را	وله	ز شوق نیستون ایند را رنگ و شیرین
چون رشته نامی شمع هم زنده ایم	وله	روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر
بر هر زیکه سال نگردد زکوه نیست	وله	بیل عیث بخورده گل چشم و فخته است
این نمایی ختام را پروانه در محفل گذشت	وله	بیش ازین برگرد گشتن چنین بنواید
اگر صد نسخه از خسار او آینه بر دارد	وله	هماندم شاید آن عیب بگیرند از دستش
از فیل مست کعبه محابا نمیکند	وله	نتوان بکوه غم دل زار شکست داد
چرا با این چنین تنگی نهان زیر سپر باشی	وله	بهت میتوانی قطع کردن آسمانها
مشوای آینه امین که نفس کوتاه است	وله	عاقل از دشمن با خبر محابا گذرد
در خون گرم غوطه دهد جامی مرد را	وله	در فکر زن هیچ که این رخته فساد
که آداب نشست و خاست در محفل بنیام	وله	سینه می استعلیم دل ما نام زود ما
یوسف ازین گناه زندان نشسته است	وله	دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست
منت پذیر راه تمام از طلال نیست	وله	اهل کمال را لب اظهار خامشی است

روز می در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه با بریا از سر در  
حل معنی تقریری میگردد بجای نمیرسد فقر دم نیز درم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بنواب  
و همه باران عرض کردم همه زبان تحسین کشودند مغلطه این بیت لفظ ماه تمام است که تقریریه طلال  
و من انتقال بدر میکنند و کتان فکر باریه میشود و مراد از ماه در اینجا شهرت است و از راه تمام شهری رسیده  
و طلال را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که ماه سی روز در اظهار کمال خود منت طلال نمی پذیرد  
که روز سی پیش از طلوع طلال معلوم میشود که امر فرماه کمال برید بخلاف شهرت است و نه روز در نقل

که میرزا امیر گاه این مطلع فرمود

سرو من طرح نو انداخته یعنی چه	جامه را فاختی ساخته یعنی چه
-------------------------------	-----------------------------

یکی از فضلا را بران اعتراض کرد که یعنی چه یعنی غائب نباید یعنی چه یعنی مخاطب باید زیرا که در شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در مقام نقل دیگر بر سبیل طبیعت تعلیمی آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتش بنشین چشم گفت میبندش	بر او من رفت و قول بدگو هم نکرد
---------------------------	---------------------------------

و گفت وقوع یکی از نشستن و نماندن ضرورت است والا ارتفاع تقیضین لازم می آید و آن جا نیست فیه گفته که مراد عاشق و ائمه مطلقه موجه است و مقصود قریب دایره مطلقه سالیه و معشوق بر مطلقه عامه که تقیض دایره مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی ایست پس ارتفاع تقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سئد منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدی در مردم دل چرا	میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
-------------------------------	--------------------------------

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانیه مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانیه مثل چنین گفته شود  
 ۱- میکنی بگایه را همان این منزل چرا + و برای مصراع ثانیه پیش مصراع چنین ساخته شود  
 ۲- میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع و اعظما فریبی این مضمون را بخوبی می بندد  
 ۳- اینقدر طول امل ره میدی در دل چرا + مصحف خود را با این خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است  
 ۴- در صف پروانه مال نشان نه ایدل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشند + مانند آنی سر و الا قدر یاد رطل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پچید در دستار پنهان کرده بود + رو بیال کرد باز این آیت نازل چرا + از مخالفین میرزا است بعد تمهید بسیار

و مان غنچه مو با کلاب چشم شست	که مدح خسرو آفاق را گشت تکرار
-------------------------------	-------------------------------

ایضا بعد مدت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر تا که بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند بو تراب
اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید	
از آن شراب کنی در قح که باد صبا بزار کوه غم از بگذر فرس و ریزد نه زان شراب که انگور او شهید کند	ز فیض کجاست او روح داد عیسی در آن مقام که ظاهر کند تجس را شده سر ریامت علی موسی را
<p>الهی خانه تو اردو خراب شود که چه آفت ما بر سر مغنی آفرینان می آرد فقیر در ایام سحر زین صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معطر است و گریز بمنقبت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد نظم قصیدم روزی بخاطر رسید که از قصائد سیزده اصابت مخالفین بر آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان سیزده را و اگر دم می بینم که سیزدهم خطاب به کعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند تست تخلص سیزده این است</p>	
سبح تعریفی ترا زین منیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
<p>و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید که خوانم ترا الحق سبحان است از تو سرزد آفتاب سمان شکر به آخر فقیر کزیر را تبدیل کرده و در قدرش چنانکه بدست آفتاب است سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب که از سیزده و قصید خود تمام درین صحیفه رقم نیز نم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ما بیت بر میوشمندان جلوه نماید سیزده اصابت میفرماید</p>	
ای سواد جزین قامت سودا زین موجه از یک صحراست صراط المستقیم غنچه شرموده از لاله زار ت شمع طور در بیابان طلب یکا لعطش گویی خوشتر مصرع جسته دیوان موجودات را سرد چشم جهان بین سهر اختری عالم اسباب با از طاق دل افکنده	سفر خال از نگهت مشکین لب است رشته ات از تار و بود حایت خالین قطره اشوده از زمرمت در شمن در حریم قدس یک پروانه آرزو از حجر اینک نشان آفتاب بر حسین جای حیرت نیست گر باشد لیا عین نیست نقش لور یا در خانه ات مستن



<p>پای عصیان هرگز اغیزد از اهل زمین      براسید آنکه خدام ترا بوسد زمین      گر برومی آتش دوزخ فشانی آستین      چون نگین هر چه داری این سیاحتین      جامه و دست و زخت پیوسته باشه بر زمین      میدی سامان کار اولین و آخرین      در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین</p>	<p>از ثبات مقدم خود عدو خواهی میکنی      بوسه دریا قوت خوبان داد و آتش زبیر      تا شبستان فنا جانی نماند چون شر      نیستی گر هر داند رحمت پروردگار      گزیند روشنگر آینه و لباس آسرا      میرنی یکماه دامن بر میان سوزن      هیچ تعزیری ترا زمین بنمیدانم که شد</p>
--	--

مولف گوید که مرصع اسرار کعبه شریف پناه آنرا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردید  
 جلوه گاه حسن نیزنگی تعالی شانزه + دنیا بی عیالیت هرنگ مینامی بری + ساکنان فحش  
 مجنون صحر اگر تو + اسی سرت گروم گر لیدی می مشکین جاوری + بند ام حسان یا قوت مستی ترا  
 میکند باشه کامان سلسله کوزی + بر سه نوشین یا قوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر  
 حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی بر ارضی آغوش از ملزم + از تو امرند خوبان  
 راه و رسم دلبری + راز نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام و آینه اسکندر  
 حسن مطاب را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خیل در فن خود ما بری + مشت خاک  
 در نظر انا چه صاحب قدرتی + فیل را در زمره مور سیاهی نشمیری + گرد تو بسیار با گردند مرفت باد  
 جو هر خاکی و از بهفت آسمان بالاتری + زنگ از آینه دلک مردمی بری + زانکه اگر  
 تنویرا عجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب اورا پنج وقت + هر که دارد حالت دوری  
 بجز بنی زری + واده جادریناه خویش و حش و طیرا + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گسری  
 بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افگند از است آله اوزی + شاه مردان  
 سنده یزدان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحه ایام نقش کافری + نور سیکما بدی یعنی  
 علی مرتضی + افتخار دوده آدم ز روشن گوهری + پیشش آشکی که اول چشم او سیدار شد +  
 در سخن آن صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شیراوست + ختم شد بر ذوق فقار  
 حیدری خوش جوهری + حارسان نه صفا سبز کردند آفرین + چون بیازوی مبارک کند با طیر

<p>شیریزان اسد بوده است چادر      در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری      کرد جابر آسمان شیر غریب صفدری      کرد این احسان بالادست را در او      طاعت مالی با وضیم کرد وجود حیدری      مهره خورشید را در طاس حریخ چیزی      چون گل خورشید گرد آفتاب محشری      حفظ والا چون کند کجک می یادی      تا بر آیم از طغیلت آفتاب از شدی      جانب درگاه اقدس کرد و ختم بهری      چشم دارم این عنایت از توفی بخشیدی      بر تحمل احمد مبارک باد ز جعفری      تا کنم حاصل مقام قسطنطنیه بل بودی      میزنم از اوزین به از ملاش نصیری      تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری      باد شمع بزم احباب تو روشن تهری</p>	<p>صنعتی در خاندان عالیشان آمد قدیم      سرزبان می علی بگذاشت سالار سل      رتبه کرد را را افزود و دوش مصطفی      محبت فرمود خاتم ساینی را در کوع      نیست غیر از طاعت جسمی مصداق نماز      غلط و واعظی بخوبی نگاهش رود      گری می گمانه فردا اگر رسم زند      باز شهب فرش سازد دیده در راه      بر در شهر بنی زنگ آهت ریختم      شاه عالم بر در اطل عنایت گستر      حلقه چشم حقیقت بمن کرامت کن مرا      عند لید نقد و اناع دل مرا انعام کن      قسطنطنیه گرد آن مراد رسک طامان حضور      منت اندر که در ذیل غلامان قوم      تا کند شب خاک را در طبلسان سوسنی      باد و اناع سینه اعدای تو بخت سیاه</p>
--	---

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضرب حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکه از  
 جبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با  
 آدم علیه السلام و طمانکه بنیاد کعبه را کند از سنگ بر آوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند  
 و همیشه طوفان میگردند تا آنکه طوفان فوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آید  
 میرسد جلای و حشان و شبت خیال را دام در دست و پاپیچیه و ما میان بجز سخن را حلقه  
 در بینی کشید آغاز حال از اصفهان بهیند خواهد و خیم ربيع الاول سنه خمس و الف بمکه  
 صاحب قرآن ثانی شاه جهان میبایستی گشت و قصیده ستایشش عرض رسانیده هزار روپیه جایزه

تاریخ مکه

اندوخت مطلقش است

از هی جهان خدارا سپهر فضل و کرم  
 بزیر سایه قدر تو نیر اعظم  
 خان آرزو در مجمع التفاسر کج یدر روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم نبت شاه جهان بادشاه  
 بسیر باغی کور وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجر نامی بیرون باغ که مردم  
 بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری بهمان میشد و بیگم فیل سوانه تشریف می آورد هرگاه فیل سوار  
 نزدیک می آمد میر از غره لشت بام حجره خود سر آورده این بیت میخواند

برقع سرخ افکنده بردن از بهارش  
 تا ناکهت گل بخته آید بدما غش

بیگم ظاهر از مید باغی میفرماید این کیست اورا کشتان کشتان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند  
 میر از کشتان میرند و مکرر میفرماید که چه میشود که چه میشود باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون  
 باغ تشریف میبرد و میفرماید که چهار روز پید این مغل آمدند و در شهر سرون کشتند در وقت تخراب این  
 صحیفه موجزی از غزلیات میر صدیدی بدست آمد و از ان این ابیات انقاط پذیرفتند

چهره از گل رویش هوس گدخته را	بهار فیض بخش جنون ساخته را
بونی ز بزرگ گلبن مقصود ماند آشت	چیدم دسته دسته گل احتمالها
در بیج گاه او دل خورم نمیخند	آئینه شکسته بسند و صیب ما
باین شادی که از آدمی ز کشت صیدید	حساب عمر بگیرد همین آدینه خودا
اشتم بامین کسی احصم بودن صبر و نیت	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شباب آلوده از زرم که می آتی با گری	که از آب عرق بر کرده حاه رخدان را
دست و دل باید فراخ از جودصال	تنگ چشمی میدید سر گشکی غزال را
از چمن بلبل شهر آمد که از حسن تیان	گل فروش میبکند آئینه در بازار ما
زیر ری می که مراد یخت برگشته است	بروزگار تو از بسکه شمسار من است
از حجره نیست بلانی ترو لی	بدتر ز جوار غم پیران نرون است
چهار آینه ز حصن دشمن است چه پاک	توان چو جود هر آئینه اش باها شکست
حیف بیلی در بیب یک کس از گردون بر	هر کسی در خانه آئینه جهان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر زلی سرو پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از گرم است
در پله خود باش چو شقال ترازو	وله	تا خلق برابر بند و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آرائی نمیدانند	وله	چو گل بهفته می پوشد اگر صد پیرین دارد
سبب اضطراب شدن مرغ دلم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
شکست بدل خارم از این شک که گلبر	وله	وامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ	وله	ترسم که تا بخش بر بامم بدام دهند
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تخلی که ز معشوق خویش نتوان رود
شناس تو خود عیب خود بخواجه کلام	وله	مردم همه آینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری بپای ده	وله	سبب آنکه دیگر بهیاری نیاید
مصاحبی که از و نبرد ولی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو امی محنت بجزان بکجارت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو فاکرد
زین گلستان که خس و خوار بهم پیشگفتند	وله	قسمت غنچه مانبت که خدیج رود
هماری آنچه بند می دل کرده زور در گزشت	وله	بروی بستر زنگ خزان بهار می افتد
نشیند خوب را از سهل جز او از شعله	وله	سرمونی که در چینی بود عیب از صد افتد
ز چشمش دیدم ام از کشتن دل لطفها بجد	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد ز خونها
ز گفتگوی دو گچ رست در میان نیاید	وله	که هرگز از دو مکان تیر نشانه نیاید
رسین ام بگلستان وصل تو ندیم	وله	که گل بشاخ بلند است و باغبان نزدیک
از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانت بیرون تویم
مانع عکس تو از خانه خود نمیگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من نشدیم
در شب نور ز زور دست بهیاران خویش	وله	ما که مستانیم سانه دست گردان میکنیم
از یار و ور کام مجوید که بلبل	وله	هرگز رسید از گل رعنا جوانی
در حین سوختن از رشک که دیدم گل را	وله	همین رنگ قبائی که تو در برداری
شاخ گلت به طر فی میل کرده است	وله	ترسم در از دستی بیجا کند کسی

ذکر مصفا و زنگ آبادی

<p>من آنکه در بار رنگستانم از لغت این زمان در جامه مرد</p>	<p>ولہ اباران طلب سحاب تابستانم لی بهره چو باغبان سر و ستانم است</p>
<p>مصفا رحمتخلص مصفا الملک سلطنته تعالی خلف نواب مصفا الدوله شهید خوانی اورنگ آباد مصفا الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود در شعر فنی هم بیکسانی میزد و با فخر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است مرا بر آه محبت و مشکل افتاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است مطابقت معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات ستود و بخاطر این معنی دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است سبب اسوامی معشوق دیگری اورا کشد شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاد است سبب اسوامی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان با اثر الامر که تعریف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان آینه احدی و سبعین و مائه و الف آجیات از حشریه شهادت نوشید و در سلک اجبار عند ربم منتظر گردید مولف گوید مسترا و مصفا الدوله آن امیر والا دانش آگاه ناحق شدن کشته در کین گاه دغا و مظلوماه با آزاد بعرض میرساند تاریخ باران شلوید کردند شهید ناگهان سید را انا الله اما مصفا الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در سنه ۱۱۲۱ در بعضی مائه و الف وارد انجمن وجود در سایه پدر والا گریست یا اول بخطاب مصفا الدوله من خطاب گردید و الحال در سرکار نواب آصفیاه ثانی بخطاب مصفا الملک و دیوانی در کن بلند پاگی دارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امرار عصر انتخاب است و در خطوط و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب حکم ارشاد ارتباط او با فقیر درجه کمال است و چون در نقطه تار محبت دل را بدل نضال و لفظ ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و فارغ تخلص مسکرتانیا مصفا رحمت قرار داد او جوهر خود بر صبران عرض میکند است</p>	
<p>به گلشنی که تو سرش را طرب باشی برای در در سر هالی تویی صندل</p>	<p>چه لازم است که چون گل لب باشی بحق ما چه سلوک است اینک تلب باشی</p>
<p>با نظار تو آراسته خانه چشم</p>	<p>چه میشود اگر آنی و چند شب باشی</p>

کیست از عالم کند آگاه و دلدار مرا	وله	در فراق می پسندد دل هم از مرا
صد شکر جز تو نیست کسی بخشین دل	وله	ماکنده ایتم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه هست اگر دور بین دل
در گرانبار می بود رفعت که حال از کان	وله	میرد بار سبک بر دست و سنگین بدین
بعد استعمال بوی عطر کا بد و مبدم	وله	قدر کمتر ساز خوبان هر چه است آئین است
میج با سخن بزره گرا سخنانان	وله	که منفع نه شود از جواب گو کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک انداز می کنج	وله	باز کشتههای مرگان ترا همی دام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که خبر جواب نگر دصد از کوه بلند

حسن الصداق المعجزه

ضمیمه تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با همی بود و سپر تو زمین و قاف و شبستان سخن را فرود  
 آگین بنمود یکی از اجداد او بولایت ایران بپند آمد و تولد او در مشهد واقع شد و ولایت زاهد  
 او غلط شهرت یافته در عهد شاه جهان با د شاه بخدمت بخشیدگی و وقایع نگاری عهد سورت  
 مامور بود و یازدهم رمضان ششده ست و ستین و الف از ان هر دو خدمت مغرول شرح بدو  
 و امینی بنبرند که منضوب گردید و با ضافه منضوب هم مباری گشت اخلاص شاه جهان آبادی  
 در همیشه بهار بنویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر باد شاه با شجاع در کوه رباعی مشتمل بر دعایه و تالیفات  
 فتح در عین شعر گفته گذرانند مستحسن افتاد هزار روید صده جهان ساعت مرحمت گردید با عیانت

ای جز تو سوغ تبارک با دا	رباعی	پیوسته ترا حاج تبارک با دا
جستم زنی شگون فحمت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک با دا

د از اینجا معلوم میشود که در وقت توجبه عالمگیر باد شاه از دکن سده افق برادران میرزا روشن ضمیر بنده  
 خود را بر کباب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرآة انجیال بنویسد در آن هنگام که شغفت  
 الهی عالمگیر باد شاه را بر سر فرمان روانی توفیق حفظ قرآن از دانی داشت میرزا روشن ضمیر  
 رباعی در تنبیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعر می فحمت  
 هزار روید وجه صلح رحمت گردید

ضمیمه

صاحب سیف و مرتضی حافظ لوت	محی الدین مصطفی حافظ لوت
تو حافظ قرآن و خدا حافظ لوت	تو حامی شرع و حامی تو شارع

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در غنیمت و مراجعت سفر حج  
 شریفین وقت عبور سورت بر گزار ادرت و فاتحه خواند مفری و سجدی نهایت صفای خاک  
 او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص تها و عدم المثال بود پنهی بن  
 مکتوب کبیر مجهول و سکون با استخانی و ما و یا نسبت در آخر تخلص مسکیر و پنهی زبان هندی ترجمه  
 عشقی است و یار جانک را که کتابی است زبان هندی در علم موسیقی و رقص زبان فارسی ترجمه  
 نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آورگوبایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان  
 فرس سامعه باران سخنوالی نواخته اند طوطیان هندی هم ذائقه مارا بشکر زبیری خیلی متلد و ساخته  
 کسی اشنای قافیه اسنه تلاشه است بجز سخن برسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت  
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت  
 سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و هر وقت که مخصوص زبان  
 عرب است پر لطیف واقع شده مثل تا مثلثه و حار محمد و ضاد محمد و ضاد محمد و طار محمد و  
 ظار محمد و عین محمد و حکا حرف اسنه دیگر مثل پاره فارسی و ژار فارسی و ثار هندی و ذال  
 هندی و ژار هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب میرسد  
 و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه  
 مذکر علیده است و صیغه مؤنث علیهم در فارسی هر دو یکی است اما واضح زبان هندی سه جنس است  
 طرفه تقصیر کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای جنسی صیغه علیده سوی  
 مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا شرف خوب ندارد و  
 نوعیکه زبان عربی و فارسی شرف کمال رنگینی طرح میکند زبان هندی نمیتوان کرد که  
 طور زبان چنین واقع شده و شانی که شرف زبان عربی دارد ظاهر است هیچ زبان نداشته  
 باشد و تغزل شعرا عربی و هندی با ناست خلاف شعر فارسی که اینها بنابر تغزل برآورد  
 نداشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب با هم

باختلاط بحم سبیل تغزل با امار و موه اند لیکن اصل تغزل آنها باناست و بحور عربی و فارسی  
 و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و کفص نخیل و سر بیج در هر سه زبان  
 است تقارب را در هندی بکنک برات گویند ضم با موه و معجم معنی آن مارز تقارب و بنا  
 آن مشت رکن گذارند و کفص نخیل را از نیکی مانند بکتار فوقانی و بنا از آن گاهی مشت رکن گاهی مشت رکن  
 گذارند و در مشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را  
 در آخر و هفت فعلین را در میان آرد و این فعلین تجرک عین و تشکین آن اثر در هم افتد چنانچه این  
 مصراع فقیر که بر وزن همدو لفته رخ ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را  
 سوتیر نامند لفتح سین جهله و فتح و او و تشدید یا تختانی و گاهی در سبب خفیف آخر مصراع  
 را حذف کنند و سر بیج در اصل دایره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسی  
 آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مفعولات و در عربی فروع آن بسیار  
 از جمله آن مفاعلهن مفعلهن فعلین چنانچه این بحر بغدادی از شعراء و هیته الفکر گوید  
 اجل عمری صدق القابل + انک حق و هم الباطل + و بجای مفاعلهن مفعلهن هم می آید  
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوبانی گویند لفتح جیم فارسی  
 و مثنوی درین بحر نظم کند و در یکی از بحور هندی که آن اسورته نامند قافیه در وسط مصراع  
 آید و خوش آئین است و ظاهر چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی  
 فعلین مفاعلهن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلهن چهار بار زبان عربی در کمال مطبوعیت  
 است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی  
 بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تغلیک در زبان فارسی تراکیب  
 نیست بوی صبری صاحب تصنیف برده گوید **محمد سید الکوینین و الثقلین + والفزینین**  
 من عرب و من عجم + مصراع اول بر تغلیقی تمام شدن و نون از مصراع ثانی است و در  
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرایش میدهد و  
 ردیف تنوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به  
 اما لطف نمیدهد +



حرف الطاء المهمله

طالب علم

طالب بیل آمل و شاعر خوش نخل است سخن را بر حمت و الام فی نوح از دو پایه اورا تا سدره المنته  
بلند میسازد آن زمانه شباب سری بگماشت بند کشید و چندی در بنجا بسر برده نزد میرزاغازی که  
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندیار میردخت شرافت و لغز او ان نوازش اختصاص یافت بعد فوت  
میرزاغازی دو بار خیرت بدیار بند کشید دیانت خان تعریف او مباح خلافت رسانید و با او  
را مشتاق ساخت و اورا بحضور در اتفاقا طالب برای رسائی و مانع مفرحی استعمال کرده می رود و استغناء  
نشا و حواس اورا معطل میسازد و گنگ شمع اصلا زبان نطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین  
صورت نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجز نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء است  
سرگریبان نشویر فرود برد و قطعه اعتدالی همان وقت بر بیل بندست بنام دیانت خان نشاء  
کرده ارسال داشت این دو بیت از ان است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شهرم از ان زبان میگوید	که گشته بود مرا خشک زبان زبان

دیانت خان بعد مطالوه اقطوعه پذیرفت و حمار اورا بساغ لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین  
از اعیان دشت بیاض است بمناسبت عقل و رسائی فهم موصوف بود در تاریخ دانی بیکمای  
روزگار نیز نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسته انحراط یافت آخر از  
حمت به جهانگیری جدا شد بصاحبقران ثانی شاهجهان که در ان وقت در خیر منروی بود پیوست  
و بجز بدتقریب درجه سهای افتخار گشت در روز جلوس صاحبقران منصب دو هزار سی و انعام هشت  
هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی و کن با مور شد سپس بقلعه داری  
احمد نگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس منصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش  
افزود و در همین سال مطابق نشاء اربعین و الف حجه در احمد نگر خت بدشت بیاض عدم کشید  
طالبان چپ که بهر دار اعتماد و الدوله جهانگیری بود آخر استغفا کرد و قطعه معذرتی بنظم او در ان است

دو ضعف اندام طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگارے
یکی را فرو مانگی کرد شاعر	یکی را بزرگی دعا لی تبارے